



آزیتش و پیکار

در این شماره :

چرا بحران و چرا این نشریه ؟

مارکسیسم و بحران جنبش کمونیستی

سه گفتار از آلتوسر، سویزی و کولتی

حزب کمونیست ایران و مساله شوروی

جنگ خلیج و جایگاه این منطقه در استراتژی جهانی

آبان - آذر ۱۳۶۶

اکتبر - نوامبر ۱۹۸۷

بحران مارکسیسم

لوئی آلتوسر

من در اینجا به تاملی مختصر روی شرایطی که در آن پسر می بریم بسنده خواهم کرد. زیرا توجه ما نسبت به تبعیدیان اروپای شرقی صرفاً ناشی از حس کنجکاو‌ی ما یا ابراز همدردی با آنان نیست. آنچه در کشورهای اروپای شرقی میگذرد، مستقیماً به ما مربوط میشود چرا که مانیز با آنچه در آنجا رخ میدهد مواجهیم. هرآنچه که در این کشورها جریان دارد بلاواسطه بما مربوط است و بر چشم‌انداز ما، براه‌داف مبارزه ما و بر تئوری و عمل ما تاثیر قطعی میگذارد.

من باید از اینکه ملاحظات خود را طی چند دقیقه آنهم غالباً مبهم و شماتیک و بدون موشکافی لازم بیان میکنم از قبل پوزش بخواهم. بهرحال، مدتیست که مردم در بین خود، از بحران مارکسیسم صحبت می‌کنند. روساناروساندا در نکاتی که برای شروع بحث مطرح کرد، این عبارت را به کار برد.

عبارتهائی هست که در تاریخ مبارزات اجتماعی چنان نقش مشکوکی ایفا کرده که آدم در بکاربردن آنها تردید می‌کند. طی یک قرن عبارت "بحران مارکسیسم" بارها و بارها از طرف دشمنان جنبش کارگری - ولی با مقاصد معین خودشان - بکار برده شده تا فروپاشی و مرگ مارکسیسم را پیشگوئی کند. آنها از مشکلات، تضادها و شکستهای جنبش کارگری، بنفع اهداف طبقاتی بورژوازی سوء استفاده نموده‌اند و امروز از ترس و وحشت اردوگاههای شوروی و عواقب آن، علیه مارکسیسم استفاده می‌کنند. تحمیل اراده بردیگران نیز برای خود جایی در مبارزه طبقاتی

دارد.

در مقابله با چنین تحمیلی، ما باید عبارت "بحران مارکسیسم" را در مفهومی کاملاً متفاوت با فروپاشی و نابودی بکار ببریم. هیچ دلیلی ندارد که از این اصطلاح بهراسیم. مارکسیسم دورانه‌ای دیگری از بحران را تجربه کرده است مثلاً دوره‌ای که به "ورشکستگی انترناسیونال دوم" و فرار به اردوگاه سازش طبقاتی انجامید. ولی مارکسیسم باز هم به زندگی خود ادامه داد. ما نباید از بکار بردن این عبارت بترسیم: بدلائل فراوان واضح است که، امروز مارکسیسم در بحران بسر می‌برد و این بحران، بحرانی است باز. بدین معنی که برای همه قابل رؤیت است منجمله برای دشمنان ما که تمام امکانات خود را برای استفاده از مو-قعیت بکار می‌برند. اما ما به چنین تاکتیکهای انحرافی عادت کرده‌ایم. ما خود نه تنها میتوانیم بحران را ببینیم، بلکه در متن آن بسر می‌بریم و مدتهاست که بسر می‌بریم.

این بحران مارکسیسم چیست؟ پدیده‌ای که باید آنرا در سطح جهانی و تاریخی درک کرد، پدیده‌ای که به مشکلات، تضادها و معماهایی مربوط میشود که سازمانهای انقلابی که براساس سنن مارکسیستی مبارزه کرده‌اند با آنها هم اکنون درگیرند. نه تنها وحدت جنبش بین‌المللی کمونیستی آسیب دیده و اشکال قدیمی سازماندهی آن در هم فرو ریخته است، بلکه تاریخ آن نیز همراه با استراتژیها و عملکردهای سنتی زیر سؤال رفته است. برخلاف این وضعیت، و درست در لحظه‌ایکه امپریالیسم در جدیدترین بحران تاریخ خود بسر میبرد و در لحظه‌ای که مبارزات طبقه کارگر و توده‌ها به سطوح بیسابقه‌ای رسیده است، احزاب کمونیستی مختلف، هر یک براه جداگانه خود میروند. این حقیقت که تضاد بین استراتژیها و پراتیکهای مختلف آثار خود را بر تئوری مارکسیسم بجا گذارده، تنها، جنبه‌ای ثانوی از این بحران عمیق است.

این بحران، در مستقیم ترین و روشنترین سطح خود طی ملاحظاتی نظیر آنچه توسط رفقای ما، کارگران "میرافیور" (Mirafiore) دیروز ارائه شد، بیان گردیده است. آنها گفتند: برای بسیاری از ما در تاریخ جنبش کارگری بین گذشته و حال آن، چیزی "از هم گسیخته است"، چیزی که آینده آنرا اطمینان بخش نشان نمیدهد. این حقیقتی است که دیگر امروز مثل سابق ممکن نیست که گذشته و حال، یکدیگر را "تکمیل" (integrate) کنند، که اکتبر ۱۹۱۷ یا نقش عظیم جهانی انقلاب شوروی و یا همچنین استالینگراد با ترس و وحشت‌های رژیم استالین یا اختناق و سرکوب سیستم برژنف تکمیل شود. همین رفقا گفتند که اگر امروز دیگر نمیتوان مثل سابق، گذشته و حال را با هم داشت باین خاطر است که دیگر در ذهن توده‌ها هیچ "ایدآل تحقق یافته" و هیچ نمونه واقعا زنده‌ای برای سوسیالیسم وجود ندارد. به مامیگویند که کشورهای اروپای شرقی کشورهای سوسیالیستی اند ولی با وجود این، سوسیالیسم برای ما چیزی کاملاً متفاوت با اینهاست.

البته این حقیقت ساده از نظر مخفی نماند: حقیقتی که حادثه تکان‌دهنده کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را باعث شد و در بیا-نیه‌های مکرر رهبران احزاب کمونیستی غرب مورد اقتباس قرار گرفت و بدین نحو تشریح شد که "طریق واحدی برای سوسیالیسم وجود ندارد"، که "ما نظریه وجود مدل‌ها را نمیپذیریم" و غیره. اینها همه درست است اما پاسخ سؤالی را که توده‌ها مطرح میکنند نمیدهد. زیرا شما نمیتوانید واقعا امیدوار باشید که وضعیت کنونی را صرفا با این استدلال که "راه‌های متعددی بسوی سوسیالیسم" وجود دارد، درک کنید. چرا که در نهایت نمیتوانید از طرح سؤال دیگری خودداری کنید که وقتی این "سوسیالیسم از نوع دیگر" از طریق دیگر حاصل شود، چه چیز مانع آن خواهد بود که به سرنوشت سوسیالیسم‌های موجود دچار نشود؟

و پاسخ به این سؤال، به سؤال دیگری مربوط میشود که: چرا سو-سیالیسم شوروی به استالین و به رژیم کنونی منجر شد؟ ولی این آخری، که سؤالی کلیدی است، بدرستی پاسخ نگرفته است.

بحرانی که ما در آن بسر می‌بریم تحت شرایط خاصی به وخامت گرا-ئیده است. نه تنها در تاریخ جنبش کمونیستی چیزی "از هم گسیخته" است، نه تنها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از لنین، به استالین و برژنف "رسیده" (moved on)، بلکه خود احزاب کمونیستی یعنی سازمانهای مبارزه طبقاتی که مدعی اند کار خود را براساس نظرات مارکس پایه‌گذاری کرده‌اند نیز، بیست سال! پس از کنگره بیستم ح.ک.ا.ش.و-قعا هیچ توضیحی بر این تاریخ فاجعه‌آمیز فراهم نکرده‌اند. آنها یا نمی‌خواستند یا نمیتوانسته‌اند که چنین کنند. در ورای خموشی آنها یا سر-پیچی سیاستمداران‌شان، در ورای عبارات پوچی که همگان آنها را زیادی بلدیم ("کیش شخصیت"، "زیر پا گذاردن مشروعیت سوسیالیستی"، "عقب ماندگی روسیه" و بدون هیچ صحبتی از اینکه خود ما مدام به مردم اطمینان داده‌ایم که "ا.ج.ش.س.س. پایه‌های دمکراسی را بنانهاده - تنها کمی بیشتر صبر کنید که شکوفه بگل خواهد نشست"). در ورای همه اینها چیزی جدی تر نهفته است بدین معنی که مشکل حداکثر (هر کس که بطور جدی روی مسئله کار می‌کند اینرا بخوبی میداند) و شاید حتی در وضع کنونی دانش تئوریک ما، عبارتست از تقریبا غیرممکن بودن ارائه توضیحی واقعا رضایتبخش از تاریخی که بهر حال بنام مارکسیسم ساخته شده است! اگر این مشکل بیش از آنکه خیالی باشد واقعی است، بدین معنی است که ما در شرایطی بسر می‌بریم که محدودیتهائی را در تئو-ریهای مارکسیستی عیان می‌کند و در ورای این محدودیتهای معضلاتی حاد را من فکر می‌کنم که باید از این فراتر رفت و گفت که بحران مارکسیسم، تئوری مارکسیستی را در امان نگذاشته، یعنی این بحران در فضائی خارج از حیطة تئوریک صورت نگرفته و بر زمینه‌ای صرفا تاریخی از تما-د فات، حوادث و درگیریها رخ نداده است. ما بعنوان مارکسیست، نمی

توانیم با این تصور قانع باشیم که تئوری مارکسیستی، بدون آنکه با آزما-
 یشهای دشوار مبارزات تاریخی و نتایج آنها سر و کار داشته و درگیری و
 همزیستی داشته باشد، درجائی بشکل خالص خود وجود دارد. این تئوری
 در این مبارزات مستقیماً نقش " راهنمای " عمل را ایفا میکند. همانطور
 که مارکس دائماً خاطرنشان میساخت، این کاملاً ایدئالیستی است که تئوری
 مارکسیستی بمثابه تئوری، مسئول آن تاریخی باشد که بنام آن ساخته اند
 بدین معنی که این به " ایده ها " و نه حتی ایده های مارکسیستی است که
 " تاریخ " را میسازد، درست همانطور که این نه " خود آگاهی " (یعنی
 خود را مارکسیست نامیدن) است که یک شخص یا سازمان را تعریف
 میکند. اما اینهم ایدئالیستی است که بگوئیم تئوری مارکسیستی با تاریخی
 که در آن اقدامات سازمانهای مبارزه طبقاتی - که از مارکسیسم الهام
 گرفته و یا خود را مارکسیست نامیده اند - نقش مهم یا تعیین کننده ای را
 ایفا نموده اند، ارتباطی نداشته و با آن درگیری و همسازی ندارد. یک
 مارکسیست باید تنها بحثی را جدی بشمارد که مربوط به تقدم پراتیک
 بر تئوری است تا درک کند که تئوری مارکسیستی واقعاً با پراتیک سیا-
 سی که از مارکسیسم الهام می گیرد یا از آن در اهداف یا وسائل نیل به
 هدف بعنوان سرمشق استفاده میکند، در آمیخته است. اشکال و اثرات
 این در آمیختگی لزوماً خود را بر روی تئوری منعکس می کند و کشمکش ها،
 تغییرات، اختلافات و انحرافات را برمی انگیزد یا از آنها پرده برمی
 دارد. یعنی اشکال و اثراتی که خود بعد سیاسی دارند. فرناندو کلودین
 ۸ سال پیش زمانیکه از " بحران تئوریک " سخن میگفت تا بحران جنبش
 بین المللی کمونیستی را تحلیل نماید، این معنا را در نظر داشت. هم -
 چنین زمانیکه برونو ترنتین (Bruno Trentin) مسائل تشکیلاتی را مورد
 بحث قرار داد (یعنی رابطه بین حزب و اتحادیه های کارگری) بدین
 عنوان که آنها خود مفهوم و اهمیتی تئوریک دارند، منظورش همین بود.
 در چنین معنای عمیقاً سیاسی است که بنظر من، ما امروز مجبوریم از
 نوعی بحران تئوریک در درون مارکسیسم سخن بگوئیم تا بدین طریق، راه -

هائی که در آن، تئوریهای باصطلاح مارکسیستی تحت تاثیر این بحران
 قرار میگیرند روشن شود. بخصوص این حقیقت که تعدادی از اصول ظاهراً
 مقدس که از انترناسیونال ۲ و ۳ به ارث ما رسیده، اکنون مورد تردید
 قرار گرفته است. امروز دیگر بیش از حد روشن است که ما نه از تکانهای
 ناشی از بحران جنبش بین المللی کمونیستی، خواه آشکار (مثل شکاف
 بین شوروی و چین) یا پوشیده (مانند اختلاف بین شوروی و احزاب
 کمونیستی غرب پس از تجاوز به چکسلواکی) میتوانیم فرار کنیم و نه از
 سؤالاتی که توسط حذف تشریفات یا بی سرو صدای برخی اصول مهم مثل
 " دیکتاتوری پرولتاریا " و بدون ارائه دلیلی تئوریک یا سیاسی، مطرح
 شده است. ما همچنین از مسائلی که توسط چشم اندازهای نامطمئن
 مبارزات جاری مطرح میشود نیز نمیتوانیم بگریزیم. بن بستهای آشکار
 سیاسی، تعدد استراتژیها و تضاد بین آنها، ابهام ناشی از شیوه های
 مختلف بیان و مآخذ (رفرانس های) مختلف - همه اینها اهمیت سیا-
 سی آشکاری دارند که باید بر خود تئوری مارکسیستی نیز تاثیر قطعی
 بگذارند. این نکته، در حقیقت، مسائلی را برای تئوری مارکسیستی مطرح
 میکند نه فقط بلحاظ تضادهای وضعیت تاریخی بلکه همچنین بلحاظ
 مشخصات ویژه خودش.

سه عکس العمل در قبال بحران مارکسیسم

اگر سوء استفاده دشمنان از مارکسیسم را کنار بگذاریم، میتوانیم
 بنحوی خیلی شماتیک، سه عکس العمل را در قبال این بحران تشخیص
 دهیم:

۱- عکس العمل اول که خاص برخی از احزاب کمونیستی است اینست
 که چشمها را باید بست و خموش بود. بدین معنی که علیرغم بی اعتباری

این احزاب در بین توده‌ها و جوانان در اروپای شرقی، مارکسیسم هم-چنان تئوری و ایدئولوژی رسمی است. بطور رسمی مارکسیسم بحرانی ندارد و بحران ساخته و پرداخته دشمنان مارکسیسم است. احزاب دیگر (احزاب کمونیستی خارج از اروپای شرقی - م) این مسئله را در نظر می‌گیرند و با شیوه‌ای پراگماتیک، در برخی از نکات معین از آن فاصله می‌گیرند یا در اشکال دیگر تعدادی از فرمولهای "دست و پاگیر" را "کنار می‌گذارند"، ولی همواره ظاهر امر را حفظ می‌کنند. آنها بحران را بدین نام نمی‌خوانند.

۲- عکس‌العمل دوم مبتنی بر خنثی کردن شوک (ضربه) بحران و بر-زیستن در آن و تحمل آن است، در عین حال که دلایلی حقیقی را برای امیدوار بودن به نیروی جنبش کارگری و جنبش توده‌ای جستجو میکند.

هیچکس از ما نمیتواند بطور کامل از چنین عکس‌العملی اجتناب کند با وجود اینکه خود این عکس‌العمل با سؤالات و تردیدهای زیادی همراه است. زیرا شما نمیتوانید بدون حداقلی از تفکر روی یک پدیده تاریخی تا این اندازه مهم، قدمی جلوتر بگذارید: قدرت جنبش کارگری یک واقعیت است. این درست است، اما خود بتنهایی نمیتواند جای توضیح صحیح و چشم‌انداز و فاصله‌ای را که باید پیمود بگیرد.

۳- عکس‌العمل سوم بطور مشخص با چشم‌انداز کافی تاریخی، تئوریک و سیاسی به موضوع مینگرد تا شاید - هرچند وظیفه‌ای آسان نیست - خصوصیت، مفهوم و رمز بحران را کشف کند. اگر ما در این موفق شویم آنوقت میتوانیم بنحوی دیگر سخن بگوئیم، از زیر آوار گذشته دور و دراز سر-بیرون آوریم. بجای آنکه اظهار بداریم "مارکسیسم در بحران است" می‌توانیم بگوئیم "سرانجام بحران مارکسیسم سرباز کرد!"

سرانجام کاملاً عیان شده و بالاخره نیروی حیاتی و زنده بوسیله این بحران و در این بحران میتواند آزاد شود.

این، نه یک شیوه متناقض طرح سؤال است و نه پیچاندن دلبخواه آن. با بکاربردن کلمه "سرانجام" (نهایتاً)، منظور من اینست که توجه

را به این نکته - که از نظر من دارای اهمیتی تعیین کننده است - جلب کنم و آن اینکه بحران مارکسیسم پدیده‌ای تازه نیست. تاریخ آن نه به چند سال پیش بر میگردد و نه حتی به بحران جنبش بین‌المللی کمو-نیستی که با جدائی چین و شوروی آشکار شد و با "اختلاف بین احزاب کمونیستی غرب از یکطرف و شوروی از طرف دیگر تعمیق یافت". "تاریخ آن حتی به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش بر نمیگردد. این بحران هر چند فقط با ظهور بحران جنبش بین‌المللی کمونیستی برای عموم آشکار گردید ولی بحران مارکسیسم در واقع عمری طولانی‌تر از این دارد.

بحرانی بلوکه شده

اگر بحران مارکسیسم، سرباز کرده و اگر حالا در پایان یک پروسه طو-لانی، قابل رؤیت شده است با این دلیل است که روزگاری دراز ترک بر-میداشته اما در اشکالی که از بروز آن جلوگیری میشده است. بدون آن-که بخواهیم به تاریخ برگردیم تا اولین گامها یا علل بحران را در مراحل تاریخی دورتری بیابیم، میتوانیم بگوئیم که برای ما و بنحوی خیلی شما-تیک، بحران مارکسیسم در سالهای ۳۰ بروز کرد و به محض بروز سرکوب گردید. در سالهای ۱۹۳۰ بود که مارکسیسم - که همچنان زنده بود و از تضادهای خود تغذیه میکرد - بلوکه گردید، بصورت فرمولهای "تئوریک" خشک و لایتغیر درآمد و در خط مشی و پراتیکی که توسط کنترل تاریخی استالینیسیم تحمیل میشد تجسم یافت. برای حل مسائل مارکسیسم، استا-لین بشیوه خود "راه‌حل‌هایی" که تاثیر آن بلوکه کردن بحران بود - تحمیل مینمود، بحرانی که خود همین راه‌حلها آنرا دامن زده و تقویت میکرد. آنچه مارکسیسم بود - با همه سعه صدر و با همه مشکلاتش - توسط استالین صدمه خورد. او بحرانی جدی در درون مارکسیسم برانگیخت ولی در همان حال آنرا بلوکه کرده و از سربازکردن آن جلوگیری نمود.

بنابراین، وضعیتی که ما امروز در آن بسر میبریم این امتیاز را دارد که در پایان یک تاریخ طولانی و فاجعه آمیز، این بحران سرانجام واقعا سرباز کرده آنهم در شرایطی که ما را مجبور میکند نظری جدید اخذ کنیم و هم ممکن است اجازه دهد که مارکسیسم جانی تازه بگیرد. البته هر بحرانی با لذات و از درون خویش، نوید آینده‌ای نوین و مژده آزادی را نمیدهد و درک خالص بحران هم ضمانتی برای آنکه چنان آینده‌ای فرا-میرسد نمیباشد. باین دلیل است که صرفا مرتبط نمودن " انفجار " بحران مارکسیسم بتاریخ اندوهباری که به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش و بحران جنبش بین المللی کمونیستی انجامید درست نیست. برای درک شرایطی که به " انفجار " بحران و تبدیل آن بیک نیروی زنده منجر شد باید به جانب دیگر مسئله نیز نگاه کنیم. نه تنها آنچه میراست بلکه آنچه با-لنده است و جای آنرا میگیرد را نیز باید ببینیم. یعنی نیروی بیسابقه جنبش توده‌ای کارگران و خلقها که نیروها و پتانسیل های تاریخی نوینی در اختیار آنست. اگر ما امروز میتوانیم به بحران مارکسیسم بمفهوم آزادی و نوشدن، نوشدنی که امکانپذیر است اشاره کنیم، ناشی از قدرت و ظرفیتی است که در این جنبش توده‌ای برای ساختن تاریخ خودپو وجود دارد. همین جنبش بود که در تاریخ بسته (hermetic) ما شکاف ایجاد کرد و طی حملات برق آسای مکرر خود (مانند " جبهه خلقی " و " مقاومت علیه نازیسم "*)، شکستها و نیز پیروزیهایش (الجزایر، ویتنام) و سرانجام از طریق جرأتی که در ماه مه ۶۸ فرانسه، در چکسلواکی و در مبارزات دیگر مناطق جهان از خود نشان داد، موانع تلنبار شده را به کنار زد و برای مارکسیسم در بحران، شانسی واقعی برای دست یافتن به آزادی فراهم آورد. اما این نشانه های نخستین آزادی، خود هشدار هم هست. ما نمی توانیم خود را با بازگشت به گذشته، بازگشت به موضعی که بنظر ما

* - منظور تشکیل جبهه خلقی و روی کار آمدن کابینه لئون بلوم در فرانسه در ۱۹۳۶ و مقاومت دوره اشغال فرانسه در ۱۹۴۰-۱۹۴۵ است. م.

صریحا مورد تحریف یا خیانت قرار گرفته است قانع کنیم. بحرانی که ما در آن بسر میبریم ما را وادار میکند که در روابط خود با مارکسیسم تغییراتی بدهیم و در نتیجه در خود مارکسیسم نیز تغییراتی پدید آوریم. ما نمیتوانیم با طرح کردن نقش استالین، گریبان خود را از مسأله رها سازیم. ما نمیتوانیم سنت تاریخی، سیاسی و حتی تئوریک خود را صراحتا بمثابه یک میراث خالص تلقی کنیم که توسط فردی بنام استالین ویا دوره‌ای تاریخی که تحت حاکمیت او بوده مورد تحریف قرار گرفته است. هیچ " خلوص " اصلی در مارکسیسم وجود ندارد که فقط باید دوباره کشف شود. در طول تمام دوره آزمایشی سالهای ۱۹۶۰ که ما بطرق مختلف خود، به کلاسیکها بازگشت کردیم و مارکس، لنین و گرامشی را خواندیم و باز-خواندیم و کوشیدیم تا مارکسیسم زنده را در آنها بجوئیم و این همان چیزی بود که در نظر و عمل نوع استالینی خفه و خاموش شده بوده است. ما هریک بنوعی خاص مجبور شده بودیم حتی در درون اختلافاتی که داشتیم این نکته را آشکار بپذیریم که سنت تئوریک ما " خالص " نیست که علیرغم عبارت شتابزده لنین، مارکسیسم " ستون پولادین " نیست بلکه حاوی مشکلات، تضادها و شکافهایی است که در حد خود، در ایجاد بحران نیز نقش داشته‌اند، همانطور که پیش از این در انترناسیونال دوم و حتی در ابتدای انترناسیونال سوم (کمونیستی)، زمانیکه هنوز لنین زنده بود، عمل کردند.

تضادهای درون مارکسیسم

به این دلیل است که باید بگویم ما هم اکنون با ضرورت حیاتی تجدید نظر دقیق در برخی ایده‌هایی که راجع بتاریخ و مبارزه از مارکس، لنین و گرامشی و ما نوساخته ایم مواجه هستیم، ایده‌هایی که درخواست ما جهت وحدت ایدئولوژیک احزابمان بوضوح ریشه دوانیده است، ایده‌هایی که علیرغم تلاشهایی سرخستانه مامدتهای مدید بدانها وابسته بودیم و هنوز گاهی اوکازا -

ت بدانها چنگ میزنیم. نویسندگان برگزیده ما، عناصر تئوریک — دستگاه فکری در نوع خود بیسابقه و ارزشمند را برای ما فراهم میگرداند، ولی ما باید عبارت کاملاً روشن لنین را بخاطر بیاوریم که گفت: مارکس "شالوده را گذاشت...". هیچیک از کلاسیکها چیزی جامع و تمام شده بما عرضه نکرده‌اند بلکه مجموعه‌ای از آثار ارائه داده‌اند که از اصول و تحلیلهای مستحکم تئوریک، آغشته با مشکلات، تضادها و شکافها تشکیل شده است. در اینجا چیز حیرت آوری وجود ندارد. اگر کلاسیکها مقدمات یک تئوری توضیح دهنده، شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی در جامعه سرما-یه داری را بدست میدهند، اما نادرست است اگر بگوئیم که این تئوری میتواند در شکل "خالص" و کامل خود متولد شود. علاوه براین، در نظر یک ماتریالیست، خالص و کامل بودن یک تئوری چه معنی میدهد؟ و چگونه میتوانیم تصور کنیم که یک تئوری توضیح دهنده شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی که از پذیرش نفوذ و غلبه ایدئولوژی حاکم سرباز زده بتواند بطور کامل و از همان لحظه اول، از ایدئولوژی مزبور فرار کند بدون آنکه حتی در مبارزه بخاطر گسستن از آن بنحوی انگ آنها بر خود داشته باشد؟ چگونه میتوانیم تصور کنیم که این تئوری طی تاریخ سیاسی و ایدئولوژیکش توانسته باشد از هرگونه عقبگرایی از هرگونه سرایت ایدئولوژی حاکم در امان بماند. گسست از این ایدئولوژی، خود یک مبارزه است، مبارزه‌ای که هرگز بپایان نمیرسد - حقیقتی که برای درک آن مجبور به پرداخت بهائی گزاف شده‌ایم. نظر به اینکه امروز حتی نوشته‌های منتشر نشده و یادداشتهای خام مطالعاتی نویسندگان کلاسیک از کوشهای خاک‌گرفته بیرون کشیده میشود تا برخی نظرات دلخواه درباره این نویسندگان اثبات گردد، بیایید صادقانه تشخیص دهیم که این انسانها که در سرزمینی ناشناخته به پیش میرفتند - هر کیفیتی هم که داشته‌اند - فقط انسانهایی بوده‌اند. یعنی آنها جستجو میکردند و به کشفیاتی دست می‌یافتند ولی تردید هم داشتند، در معرض اشتباهات هم بودند و بطور دائم نیازمند تصحیح و مواجه با خطاهایی بودند که همواره با کارهای

تحقیقی همراه است. لذا در این حقیقت هیچ امر غیر منتظره‌ای وجود ندارد که آثار آنها مهر ایده‌های "زمان" خودشان را دارد و اینکه این آثار حاوی مشکلات، تضادها و شکافهاست.

امروز بسیار مهم است که درک کنیم که مشکلات، تضادها و شکافها حتماً وجود دارند و آنها را کامل و روشن در نظر بگیریم، زیرا برخی از این مشکلات، مشخصاً به نقاط حیاتی بحران کنونی مربوط میشود. برای روشنتر کردن موضوع چند مثال بسیار کوتاه میزنم:

استثمار، دولت و مبارزه طبقاتی

در آثار خود مارکس، بویژه در کاپیتال، یک وحدت تئوریک وجود دارد که - همانطور که ما کم‌کم داریم کاملاً بوضوح می‌بینیم - در بخش وسیع آن تخیلی است. منظور من فقط اشاره به این حقیقت نیست که مارکس فکر کرد لازم است از تحلیل کالا و لذا از ارزش (که خود مسائل زیادی را مطرح میکند) آغاز نماید ("هر آغازی مشکل است... در همه علوم")، بلکه منظور من اشاره به نتایج این آغاز است. یعنی به آن وحدت اندیشه که به کاپیتال تحمیل شده و صریحاً مربوط به ایده‌هایی است که مارکس نسبت به نوع وحدتی که باید یک تئوری صحیح نشان دهد، داشت. یکی از مهمترین این نتایج مربوط به مسئله ارزش اضافی است. وقتی شما فصل نخست از جلد اول کاپیتال را میخوانید، با بیان تئوریک ارزش اضافی روبرو میشوید. این یک بیان عددی (arithmetical) است که در آن ارزش اضافی قابل محاسبه است و توسط اختلاف (در ارزش) بین ارزش حاصله از نیروی کار از یکطرف و ارزش کالاهای لازم برای بازتولید همان نیروی کار (مزد) از طرف دیگر، تعریف میشود. در این بیان عددی ارزش اضافی، نیروی کار بطور خالص و ساده بمثابه کالا محسوب میشود. واضح است که این بیان عددی ارزش اضافی با ترتیب

بیان مطلب که توسط مارکس دنبال شده همخوانی دارد. لذا این امر، به "نقطه آغازین" او متکی است و به مرزبندیهای متعاقب آن (سرمایه ثابت بخشی از ارزش خود را به کالا منتقل می کند، سرمایه متغیر در نیروی کار مجسم میشود). حتی اگر قرار بود ما این نقطه آغاز، این آغاز و این مرزبندیها را بپذیریم، همچنان ناگزیر بودیم بخاطر بسپاریم که بیان ارزش اضافی صرفا بعنوان یک کمیت قابل محاسبه - که بنا براین، شرایط استخراج ارزش اضافی (شرایط کار) و نیز شرایط بازتولید نیروی کار را کاملا نادیده می گیرد - ممکن است به یک شیفتگی بسیار قوی بیا- نجامد. زیرا این بیان (عددی) ارزش اضافی ممکن است اشتباهها بجای تئوری جامع استثمار گرفته شود و موجب گردد که شرایط کار و بازتولید نادیده گرفته شود. با وجود این مارکس مسلما درباره این شرایط صحبت میکند، ولی در فصلهای دیگر این کتاب، یعنی فصلهای باصطلاح "کنکرت" یا "تاریخی"، که در حقیقت خارج از ترتیب بیان مطلب قرار دارند (فصلهای مربوط به روزکار، مانوفاکتور و صنعت جدید، انباشت اولیه و غیره). این امر، طبعا مسئله پیش فرضها و برداشتهائی را مطرح می کند که منوط به "ترتیب بیان مطلب" اند و خود برخی نتایج عملی را بار آورده اند. شما در واقع ممکن است بطور جدی سرگردان شوید که آیا این عدم درک مطلب مربوط به بیان عددی ارزش اضافی و آنرا تئوری کامل استثمار تلقی کردن، خود، سرانجام مانعی تئوریک و سیاسی در تاریخ جنبش کارگری مارکسیستی ایجاد نکرده و آن را از درک صحیح شرایط و اشکال استثمار باز نداشته است، و آیا این برداشت محدود از استثمار (بعنوان کمیتی صرفا قابل محاسبه) و از نیروی کار (بعنوان یک کالای ساده) در تقسیم کلاسیک وظایف مبارزه طبقاتی به مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی تا حدی سهم نبوده است و بهمین لحاظ آیا بدرکمی محدود از هر یک از اشکال مبارزه که خود مانع گسترش اشکال مبارزه کل طبقه کارگر و مبارزه توده ها شده و میشود کمک نکرده است؟

در نظرات مارکس، مشکلات دیگر و نیز معماهای بسیار وجود دارد.

برای مثال، معمای فلسفه و بویژه معمای دیالکتیک که درباره آن مارکس چیزی ارائه نداده جز پیشنهاد چند فرمول، که بیش از حد شماتیک اند که بتوان کلمه به کلمه مورد توجه قرار داد و بیش از حد دو پهلو و مبهم - اند که بتوان از خلال آن اندیشید. در اینجا رابطه بین دیالکتیک در نظرات مارکس و در نظرات هگل مطرح میگردد. در این مطلب نکات فراوان وجود دارد که علیرغم ظاهر بسیار مجرد و خصلت فلسفی آنها، می توانند دستخوش تغییر قرار گیرند. (برای مثال) مفهوم ضرورت و مفهوم تاریخ و اشکال تاریخ (آیا تاریخ مفهوم و پایانی دارد؟ آیا سقوط سرما - به داری اجتناب ناپذیر است؟ وغیره) یعنی مفهوم مبارزه طبقاتی و مفهوم عمل انقلابی. سکوت مارکس و دشواری بازسازی مواضع فلسفی او برپایه نوشته هایش - با استثنای مواردی مثل لنین و گرامشی - در واقع راه را برای پوزیتویسم و اولوسیونیسم هموار کرد. اشکال چنین پوزیتویسم و اولوسیونیسمی سی سال توسط استالین با نگارش فصلی از کتاب تاریخ مختصر حزب ک.ا.ش. (ب) تحت عنوان "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" ثابت و منجمد باقی ماند.

مثال دیگر: در نظرات مارکس و لنین دو شکاف مهم تئوریک وجود دارد. از یکطرف دولت و از طرف دیگر سازمانهای اجراکننده مبارزه طبقاتی.

مجبوریم در اینباره صریح صحبت کنیم. هیچ "تئوری مارکسیستی دولت" در واقع وجود ندارد. منظور من این نیست که مارکس و لنین خواسته اند از این مسئله طفره بروند. این امر در جوهر اندیشه سیاسی آنها قرار دارد. اما چیزی که شما در آثار کلاسیک مورد بحث می بینید راجع به اشکال رابطه بین دولت از یکطرف و مبارزه طبقاتی و حاکمیت طبقاتی از طرف دیگر (که قاطعانه بیان شده ولی بدون تحلیل مانده)، تنها هشدارهای مکرری است راجع به اجتناب از درک بورژوازی دولت که مرزبندی و تعریفی بیشتر منفی است. مارکس و لنین البته میگویند که "انواعی از دولت" وجود دارد، اما دولت فرمانروایی طبقاتی را چگونه

تضمین مینماید و دستگاه دولتی چگونه عمل میکند؟ نه مارکس و نه لنین به تحلیل این سؤالات نپرداختند. در پرتو این وضع، وقتی سخنرانی لنین را که در دانشگاه سوردف ۱۱ ژوئیه ۱۹۱۹ درباره دولت ایراد شده، دوباره می خوانید حالتی از تاسف بشما دست میدهد. او تاکید می کند که این یک مسئله دشوار و بسیار پیچیده است. لنین بارها و بارها تکرار میکند که دولت یک ماشین ویژه، یک دستگاه ویژه است و دائما اصطلاح "ویژه" را بکار می برد تا خیلی آشکار به این نکته اشاره کند که دولت، ماشینی مثل سایر ماشینها نیست - ولی هرگز موفق نمیشود که بما بگوید که این "ویژه" در اینجا چه معنی میدهد (نه ماشین و نه دستگاه را هم معنا نمیکند). در همین زمینه باز حالتی از تاسف بشما دست میدهد وقتی که معادلات کوچکی را که گرامشی در زندان نوشته دوباره می خوانید: (دولت = حکومت کردن با زور + هرزمنی/ دیکتاتوری + هرزمنی/ زور + اتفاق نظر عمومی و غیره) که بیشتر بیان یک جستجو است تا تئوری دولت و با عباراتی که از "علوم سیاسی" و نیز از لنین بعبارت ریت گرفته شده تا در راه یک خط سیاسی که هدف آن تصرف قدرت دولتی توسط طبقه کارگر است بکار آید. ضعف تاسف آور در نوشته های لنین و گرامشی ناشی از این حقیقت است که آنها میکوشند از تعاریف منفی کلاسیک فراتر روند - اما کورمال و بدون موفقیت.

اما برای جنبش کارگری و توده ای، امروز مسئله دولت، حیاتی است. حیاتی، برای درک کردن کشورهای اروپای شرقی که دولت دور از آنکه "زوال یابد"، در نتیجه در آمیختگی اش با حزب، قدرتش افزونی و افزونتر میشود، حیاتی است وقتی این سؤال مطرح میشود که نیروهای خلق چگونه باید قدرت را بدست آورند و در جهت انتقال انقلابی دموکراتیک دولت با چشم انداز زوال آن حرکت کنند؟

بهمین نحو، شما هیچ تئوری واقعی راجع به سازمانهای مبارزه طبقاتی، بویژه احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری را در میراث مارکسیستی نمی بینید. مسلما مباحثات سیاسی و در نتیجه، عملی مربوط به احزاب و اتحا-

دیه های کارگری وجود دارد ولی بیچ چیز بطور واقعی بما اجازه نمیدهد که عملکرد آنها و منجمله بدعمل کردن آنها را درک کنیم. آری، قبل از ما رکنس، جنبش کارگری خود را با فعالین اتحادیه های کارگری و سازمانهای مبارزه سیاسی مجهز کرده، هم بر اساس سنن خویش و هم بر پایه سازمانهای بورژوا (منجمله هر جا لازم بود با مدل سازمانهای نظامی). این اشکال سازمانی، حفظ و تعدیل گردید. آنها تا ریخ کاملی دارند که همچنان به حیات خود ادامه میدهند. در شرق هم مثل غرب، ما با مساله خطیری یعنی رابطه موجود بین سازمانها و دولت روبرو هستیم. مساله در شرق عبارتست از در آمیختگی این سازمانها با دولت که یک در - آمیختگی آشکار است. اما در غرب خطر در آمیختگی وجود دارد، زیرا دولت بورژوائی هرگز از جذب سازمانهای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر به فعالتیهای خودش، غالبا با موفقیت، دست نمی کشد.

ابتکارات توده ای

اما این دو شکاف در تئوری مارکسیستی مبتنی بر سؤالاتی است که برای ما تعیین کننده است. ماهیت دولت و بویژه نوع دولتی که امروز در جوامع امپریالیستی دیده میشود چیست؟ ماهیت و شیوه عملکرد احزاب و اتحادیه های کارگری چیست؟ چگونه میتوانیم از خطر در آمیختگی احتمالی دولت و حزب بدور بمانیم؟ چگونه میتوانیم ضرورت "درهم شکستن" دولت بورژوائی را درک کنیم و "زوال" دولت انقلابی را تسد ارک ببینیم تا پروسه کار تسریع شود؟ چگونه میتوانیم ماهیت و عملکرد سازمانهای مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر و تعدیل قرار دهیم چگونه می توانیم تصویر سنتی کمونیستی از حزب، خواه بعنوان "حزب طبقه کارگر" و خواه "حزب رهبری کننده" را بطور کامل تغییر دهیم؟ چگونه می توانیم نیم ایدئولوژی آنرا تغییر دهیم تا در عمل، وجود احزاب و جنبشهای دیگر را برسمیت بشناسد و بالاتر از همه اینها و مهمترین مسئله چه در

گذشته و چه در آینده، روابط با جنبش توده‌ای که با فراتر رفتن از تمایز سنتی بین اتحادیه‌های کارگری و حزب، ابتکارات را در میان توده‌ها گسترش خواهد داد، چگونه میتواند برقرار شود؟ ابتکاراتی که معمولا با تقسیمات موجود بین زمینه‌های اقتصادی و سیاسی (حتی اگر بایکدیگر تلفیق شوند) منطبق نیستند؟ چرا که ما بیش از پیش شاهد جنبش‌هایی توده‌ای هستیم که بطور خودبخودی بر می‌خیزند و در خارج از چارچوب اتحادیه‌های کارگری و احزاب، قدرتی غیر قابل چشم‌پوشی به مبارزه می‌بخشند یا میتوانند ببخشند. بطور خلاصه، ما چگونه میتوانیم به نیازها و آرزوهای توده‌های خلق بدرستی پاسخ بدهیم؟ به اشکال مختلف منفی یا مثبت، به شیوه‌ای پنهان یا آشکار، بنحوی عینی یا ذهنی همان سؤال-لات در برابر ما قرار میگیرد که مربوط به دولت، اتحادیه‌های کارگری و آن جنبشها و ابتکارات توده‌ای هستند. اما تا آنجا که به پاسخ به این سؤالات مربوط است ما اساسا به هیچ کس جز خودمان نمیتوانیم تکیه کنیم.

اینها مسلما سؤالات تازه‌ای نیستند. مارکسیستها و انقلابیون در گذشته کوشیده‌اند که در مراحل خطیر و بحرانی این سؤالات را مطرح کنند ولی بعدا این سؤالات فراموش شده یا در گوشه‌ای خاک می‌خورد. اما آنها در مقیاسی بیسابقه همچنان مطرح میشوند و - آنچه بسیار مهم است - اینکه این سؤالات در مقیاس توده‌ای، در عمل و آنچنانکه ما امروز در ایتالیا، اسپانیا و جاهای دیگر می‌بینیم مطرح میگردند. امروز میتوانیم بگوئیم که بدون جنبش توده‌ای، بدون ابتکارات توده‌ها، ما قادر نخواهیم بود این سؤالات را علنا طرح کنیم - سؤالاتی که بخاطر چنین ابتکارات توده‌ای تبدیل به سؤالات سیاسی داغ شده‌اند. درست همانگونه که اگر بحران منفجر نشده بود ما قادر به طرح صریح این سؤالات نمی‌بودیم. مسلما موفقیت هیچ چیز از قبل تضمین شده نیست و هیچ چیز از امروز تا فردا بوجود نمی‌آید. "بلوکه کردن" بحران مارکسیسم ممکن است - تحت پوششهای کم و بیش اطمینان بخش - در این یا آن حزب، در این یا

آن اتحادیه کارگری، مدتهای مدید باقی بماند. نکته مهم این نیست که چند روشنفکر از شرق یا غرب باید فریاد هشدار سردهند و شاید هیچ جوابی دریافت نکنند. نکته مهم این است که جنبش کارگری و جنبش توده‌ای حتی اگر پراکنده باشد، حتی اگر بنظر برسد که در اینجا و آنجا به بن بست رسیده است، در حقیقت هرگز تا این حد نیرومند و تا این اندازه از منابع و ابتکارات غنی برخوردار نبوده است. نکته مهم اینست که این جنبش دارد به مفهوم بحران جنبش کمونیستی بین المللی و بحران مارکسیسم آگاه میشود. منظور من در اینجا همانقدر شامل جدیت خطرات موجود و عمق بحران است که فرصت تاریخی آزاد سازی که این بحران آنرا نوید میدهد. مارکسیسم طی تاریخ خود از رشته طولانی بحرانها و تحولات عبور کرده است. شما فقط باید بگذشته برگردید و به تحول مارکسیسم بدنبال سقوط انترناسیونال دوم در نتیجه یکجا گرد آوردن مارکسیسم و "مسئله ملی" بیاندیشید. ما هم اکنون در بحران کنونی با تحول مشابهی مواجهیم که ریشه‌های آن در مبارزات توده‌ها موجود است. این امر میتواند نوسازی مارکسیسم را ببار آورد، توان جدیدی به نئووری آن ببخشد، ایدئولوژی، سازمانها و پراتیک آنرا تعدیل کند و آیند‌های واقعی از انقلاب اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به روی طبقه کارگر و زحمتکشان بگشاید.

هیچکس ادعا نمیکند که چنین وظیفه‌ای بینهایت مشکل نیست و ولی نکته اساسی اینست که علی‌رغم مشکلاتی که انجام این وظیفه با آن مواجه است، امکانپذیر میباشد.*

ترجمه ت.ح.

* - گروه چپ ایتالیائی آل مانیفستو، از ۱۱ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ یک سلسله بحث و سخنرانی حول مسائل جنبش کمونیستی جهانی ترتیب داد که بعد امجموعه‌ای از مباحث مطرح شده، در کتابی تحت عنوان "قدرت و پوزیسیون در جوامع ما بعد انقلاب" از طرف نیولفت ریویو (لندن) منتشر شد. این گفتار، از ترجمه انگلیسی سخنرانی آلتوسر بفارسی برگردانده شده است. (م)